

منوچهر جمالی

بُنِ هَسْتِ تَمَوِّجٍ وَتَحَوُّلٍ هَسْتِ

هر موجی که برمیخیزد، شگفتی نوین هست

شگفتی را نخست، باید از « خود » ، اندازه گرفت
بُنِ هَسْتِ در هر انسانی، همیشه از نو، موج میزند

«خود»، در رو بردن با شگفتیها
، « اندازه گیرنده » میشود

که جانت، شگفت است و تن هم شگفت
نخست ، از خود اندازه باید گرفت
فردوسی

« اندازه » ، یکی از ژرفترین اندیشه های فرهنگ زال زری، یا فرهنگ سیمرغی ایران بوده است، که رابطه ناگسستگی، با پذیرش جهان هستی به کردار . « سرچشمه شگفتی و پیدایش اندیشه از شگفتی » داشته است . « اندازه گرفتن » را ما، به معنای « تعیین طول و عرض و عمق چیزها »، یا « کشیدن چیزها » و یا « حدس زدن » و یا عبرت گرفتن و تجربه گرفتن از چیزها و یا

شمردن چیزها میفهمیم و بکار میبریم . ولی اگر به شعرهای گوناگون شاهنامه نگریسته شود ، دیده میشود که پدیده « اندازه » با پدیده « شگفتی» هم ، به هم پیوسته اند :

یکی کار ، پیش آمد اکنون شگفت
که ازدانش ، اندازه نتوان گرفت

کارشگفتی پیش آمده است که با دانش و علمی که ما داریم ، و معیار سنجشت ماست ، نمیتوان آنرا دریافت و شمرد و آزمود .

عجب ماند و نیست ، جای شگفت

کزین برتر ، اندازه نتوان گرفت ، یا
همی گفت ، هر کس ، که اینت شگفت
کزین ، هرگز ، اندازه نتوان گرفت

وقتی چیزی قابل انطباق دادن با معیار دانش ما نیست ، و نمیتوان آن را تابع معیار دانش خود ساخت ، شگفت انگیز است . اینکه چیزی قابل انطباق دادن با معیار ما نیست ، نشان آنست که آن چیز ، محتوایی بیشتر از دانش ما دارد ، و چون تابعیت دانش ما را نمی پذیرد ، ما آنرا رد میکنیم . ما چیزهایی را دوست داریم ، که اطاعت از خود ما ، یا از دانش ما ، یا از معیار ما ، یا از دین و مذهب ما میکنند . اندازه گرفتن ، چنانکه از واژه « اندازه = taacayati + ham = باهم تاختن و دویدن » دیده میشود ، با انطباق یافتن دو چیز با هم دیگر ، کار دارد ، نه آنکه چیزی را ، طبق چیز دیگر بسازیم ، و یا آنکه چیزی را ، مطیع چیز دیگر بسازیم . این کارها ، « باهم رفتن یا همروشی و همپرسی و هماندیشی نیست » . این بینش نیست که ما آنرا ، بر چیزها و پدیده ها و انسانها و اجتماعات ، باقهر ، تحمیل کنیم . معمولاً با داشتن یک معیار ، یک بینش و آموزه و مذهب و حقیقت معیاری ، انسان میکوشد که ، همه چیزها را منطبق با « آن معیار » سازد ، و طبعاً ، تابع و مطیع معیار خود (بینش و آموزه خود و مذهب و دین و جهان بینی خود) سازد . پر خاشگری و قهر و تجاوز (= خشم) در همین جا ، بن و ریشه میدواند این تحمیل قدرت با قهر و خشم است ، که با تصویر « بهمن و سروش ، دو خردی که ضد خشم و قهرند » ، جور در نمیآید

(آسن خرد = بهمن ، گوش - سروش خرد = سروش) . البته چنین کاری ، معنای اصلی « اندازه گرفتن » را در فرهنگ ایران نداشته است .

از این نمونه ها ، که دوپدیده « شگفت و اندازه » ، باهم جفتند ، فراوانند ، و در داستان اکوان دیو (اکه = شگفتی ، اکومن ویا اکوان ، وارونه ادعای الهیات زرتشتی ، اصل شگفتی است) رد پای اندیشه ای بسیار ژرف ، باقی مانده است که :

جانت، شگفت است و تن هم ، شگفت

نخست ، از خود، اندازه باید گرفت

جان تو وتن تو، به خودی خود (= از خود) ، « شگفت هستند » . مسئله آن نیست که جان وتن ما ، درما یا دردیگری ، شگفتی برمیانگیزند ، بلکه مسئله آن است که **جان وتن تو، از خود، شگفت هستند . « شگفت»** در اصل اوستائی ، « **سکپتا skapta** » است ، و این واژه شگفتی ، مرکب از دو واژه « سک + sk » گفت «kapta» میباشد . « **سک** » ، هنوز معانی خود را در کردی نگاه داشته است ، و هم به معنای « **جنین** » ، و هم به معنای « **شکم** » است . « **سکپر** » و « **سکدار** » به معنای **حامله** است . پس « **سک** » ، حاملگی ، یا « **وجود جنین در شکم** ، یا تخم در تخمدان » است . بدینسان « **سک** » ، به معنای « **از خود بودن** ، خود آفرین بودن » است ، و **سجستانی ها و سیستانی ها و سکزی ها و سکائی ها** ، با این نام ، « **استقلال و آزادی و فردیت خود** » را بیان میکردند .

این اصطلاح « **سک و سکه** » ، یکی از اصطلاحات همگوهربا « **اصطلاحات یوغ و همزاد و گوازو مرو سپنج ...** » میباشد . « **سک** » ، نه تنها جنین و زهدان باهمست ، بلکه « **سکه** » ، در اصل ، به گاو آهن و آماج و کلند گفته میشود است ، که با آن زمین را شیار میکنند و میکاوند (جهانگیری + آنندراج) . نام « **سکه** » که ما در جیب هایمان داریم ، از این جا برآمده است ، چون دونقش و دورویه و سیمای متمم هم هستند (یک سکه ، دو رویه متمم همدیگر دارد) . در کردی ، به سیمای (که مرکب از

دورخ هست) ، سکوم گفته میشود . سکائن ، چسبنیدن بهمست . به همین علت ، به کوچه و بازار هم ، « سکه » گفته میشود، چون دکانها و خانه ها را دردوسو، به هم می پیوندد . درسانسکریت ، ساکھا sakha ، به دوست و همراه ، گفته میشود . سگت sagat درسانسکریت ، به معنای همانند و « غیرقابل تمایز از همست » . و « سگا » ، به معنای از یک پدر و مادر است . و درپشتو ، سکالوه ، به معنای گفتگو، و سکالوه به معنای بحث کردن است و « سکوی » ، به معنای بهم دوختن است . و واژه « سکالیدن و سگالیدن » ، به معنای « اندیشیدن در گفتگو کردن و همپرسی باهم » بوده است ، چون اشخاص را به هم میچسباند و همراه و خویشاوند میسازد و از هم بارور میکند . اندیشه ، از امتزاج و یوغ شدن انسانها ، پیدایش می یابد . و درکردی به جمک یا جیمک یا همزاد، هاوسک ، یا «با هم از یک شکم وزهدان» گفته میشود . از آنجا که تخم و نطفه از سیمرخ ، درتن ها افشاندده میشود، سیمرخ (سه صورت گوناگون ارتا فرورد + ارتا واهیشث + اشی به دارد) همزاد و یوغ هر انسانی بود . انسان در « تنش » ، همیشه درسکالش، با سیمرخ بود :

همه در بخت، شکفته ، همه با لطف تو، خفته

همه در وصل، نگفته که : خدایا تو کجائی ؟

همه همخوابه رحمت ، همه پرورده نعمت

همه، شه زاده دولت ، شده در دلق گدائی

چومن، این وصل بدیدم ، همه آفاق دویدم

طلبیدم ، نشنیدم که چه بُد ، نام « جدائی »

« سک » ، بیان « وصل همیشگی سیمرخ، با تن انسان » بود . رستم و سام هم ، « سکزی یا سکائی » بودند، و بدین نام ، رستم از اسفندیار ، خوار ساخته میشود .

پسوند « کپته = گفته » درواژه « شگفت » ، یا سکپتا ، همان واژه « کفیدن و کافتن و شکافتن و کاویدن » امروز است ، که دارای معانی : ترکیدن ، از هم باز شدن ، و باز کردن و جستجو کردن و تفحص و تجسس کردنست . پس « شگفت »

همزمان باهم ، دوبرآیند متمم باهم دارد . یکی زایش کودک از زهدانست . زهدان، خود را می‌گشاید و باز میکند، و جنین ، از تاریکی مجهولیت ، پیدایش می یابد . این پیدایش یابی ، همزمان باهم ، معنای « هستی یافتن » و « روشن شدن » و « بینش یافتن » و « خندیدن » باهم را نیز، داشته است . از سوی دیگر، « شگفت » ، معنای کاویدن و جستجو کردن و شکافتن و بازکردن زهدان تاریک و یافتن موجود آینده ای را، که مجهولست نیز دارد . در تجربه « شگفت » ، هم 1- کشش هست، وهم 2- کوشش هست . انسان، هم وجودیست که بینش را از خود میزاید (دایه ، به معنایِ مادرو زاینده است) و 2- هم کوشش است که او وجودیست که بینش و روشنی را از هر پدیده ای در جهان ، میزایاند (دایه به معنای ماما) . « از خود، شگفت بودن ، خود را به کردار هستی آستن به بینش، شناختن »، 1- یک چهره « از خود، اندازه گرفتن است » ، و 2- از خود و از دیگران ، آنچه را شگفتست، زایانیدن و مامائی کردن ، چهره دیگر « از خود، اندازه گرفتن است » .

اساساً، « تن » ، به معنای « تخم یا جنین در زهدان » هست . فقط ما ، زادن را « عملی یکباره میدانیم » که پس از آن زاده شدن ، کار، تمامست، و « تن »، دیگر، زهدانی بی تخم، و بیکار و نازامیمانند . ولی آنها در تن و جان (در انسان = کَس kasa که کسه باشد، به معنای نی است ، مر + دُم یامر + تخم = به معنای تخم جفت هم هست . در سانسکریت یک معنای مر، جفت است)، « یک اصل کلی زادن » ، که همیشه آستن بودن و همیشه در حال زادن بودن هست، میدیدند ، نه عملی یکباره و پایان پذیر . « تن » برای آنها « جفت بودن همیشگی جنین و زهدان = آستنی » بود . گذر از این تجربه واقعی « زانیدن یکباره » ، به « یک اصل کلی و انتزاعی جهانی » ، گامی انقلابی در تاریخ تفکر بوده است، که به چشم نمیافتد و نادیده گرفته میشود . نه تنها انسان، بلکه « سراسر هستان »، از خدا گرفته ، تا هر جانی در گیتی ، تنومند هستند، چون « وجودی آستن = تن = آب و تخم » هستند . همه ،

شگفت « هستند . همه ، زاینده گوهرتاریک خود هستند ، و همه کاونده و جوینده و گشاینده و دایه ومامای ، هستان میباشند . انسان یا هر جانی ، « هست » ، چون « شگفت » ، هست . هستی ، اینهمانی با شگفتی داشت . چیزی « هست » و « تنومند » است ، که همیشه از تاریکی ، گوهرتاریک خود را 1- بکافد ، بشکوفاند ، و 2- بکاود ، بجوید . « تن » در پهلوی به معنای « مقام و جای آتش یعنی جای تخم » هست (فره وشی) . اینست که تن و جان یا گوهر هستی انسان ، « شگفت ، هست » ، یعنی ، 1- همیشه از تاریکی زاینده ، 2- و همیشه در تاریکی ، جوینده مجهول هست . « زاینده » و « جوینده » ، دو رویه یک پدیده و باهم جفتند . هیچکس نیست که جوینده باشد و زاینده نباشد . بر پایه این تصویر بود که وجود انسان ، کان (= کانیاء = 1- چشمه + 2- نی + 3- زن = مادری) یا گنج (گین + زا = زهدان زاینده) ، یا « دریا » شمرده میشد .

آن یکی گنج ، کز جهان بیش است

در دل و جان خود ، دفین دارم

« **ظلمت شک** » ، که جای من بادا

گراز آن رو ، سر یقین دارم

من ، نهانی ز جبرئیل امین

« **جبرئیلی دگر** » ، امین دارم

من خودم به کردار نمونه همه انسانها ، غیر از محمد که جبرئیلی داشت ، نهان از جبرئیل او ، جبرئیلی ، ویژه خودم دارم . « **کل را در فرد ، و در جزء داشتن** » ، بازتاب اندیشه « تخم ودانه و بزرسیمرغ » است ، که در هر جانی و انسانی ، افشانده شده است . **کل فشرده شده در جزء** ، یا در فرد ، گمی و تاریکی و ناپیدائی میآورد ، و پیدایش تدریجی آن ، از فرد یا جزء ، شگفتی در پی شگفتی میآورد . **سیمرغ** ، همیشه در حال زاده شدن از انسانست .

هر لحظه و هر ساعتی ، یک شیوه نو آورد

شیرین تر و نادرتر از آن شیوه پیشینیش

عشقست ، یکی « جانی » ، در رفته به صد صورت

دیوانه شدم باری ، من ، و زفن و آئینش
 انسان، از تجربه این شگفتیهای پیاپی پیدایش خدا ازجان و
 از انسان، دیوانه و سرگشته میشود .
 دریا که دراصل « زه ری = زه ریه » نامیده میشود ، هنوز
 درکردی ، هم به معنای دریاست، و همه به معنای زیبای سبزه
 رنگ است . زهدان یا تن ، چون آبگاہ نیز خوانده میشود ، نماد «
 دریا » در انسان است و از این رو به شرمگاه زن ، دریا گفته
 میشود ، و « زه ریان » درکردی ، به معنای کدبانو هست . این
 اندیشه در عرفان ، بشکلی وبا اصطلاحی ، باقی مانده است که ما
 با نظر تحقیر از آن رد میشویم و بکلی بدان، پشت میکنیم ،
 و بدینسان یکی از انقلابی ترین اندیشه ها را در فرهنگ ایران،
 فراموش میسازیم .

« دریا » و « عدم ، که به غلط ، به معنای نیستی و فنا »
 فهمیده میشود ، « اصل حرکت درتموج » شمرده میشوند . بُن یا
 طبیعت هستی ، درهرجانی و درهرانسانی ، اصل ، حرکت (ارکه
 = ارک = بهمن = هخامن) است ، نه سکون و ثبوت و قرار و
 یکنواختی . فطرت، یا بُن انسان ، بهمن وهما (بهمن ، ارکه ، یا
 حرکتیست، که موج و گشت و رقص و پرواز میگردد) میباشد .
 درست درالهیات زرتشتی ، گوهر اهورامزدا در « بیحرکتی
 و سکون و ثبوت = کمال روشنی، که در « خورشید ثابت در میان
 آسمان » ، شکل می یابد » نموده میشود . ولی فرهنگ سیمرغی ،
 گوهر کل هستی (از خدا گرفته تا همه هستان) را، حرکت
 (ارکه) میدانست . « ارک » ، درنائینی به محور چرخ نخریسی
 گفته میشود که پره های چرخ روی آن سوارند و گرد آن
 میچرخند . درواقع ، محور (= بهی) که گرداگرد او پره ها
 میچرخند، درظاهر، ثابت می نماید، ولی درباطن ، بیش از همه
 میچرخد . همانسان نقطه مرکزی پرگار، بیش از محیط
 در حرکتست . ارک ، دربرهان قاطع ، تاب یا ریسمانیست که
 درجشن ، بشاخ درخت آویزان میشود ، و برآن می نشینند و
 در هوا آیند و روند . این حرکت نوسانی به گرد شاخه ، که ملازم

جشن و شادی بود، « ارک » نامیده میشد. « موج » که حرکت از فرود به فراز، و از فراز به فرود باشد، گسترش همان اندیشه « یوغ = همزاد » است، که فراز و فرود، قله و قعر را به هم می پیوندد، ولی همیشه فراتر می‌دود، و نو و شگفتی می‌آورد، و تکراری که درجا بزند، نیست. آنها، اندیشه انتزاعی خود را، در تصاویر گوناگونی مینمودند، که هر کدام از آنها، به تنهایی، نمیتواند کل معنا و « ایده = سراندیشه » را برساند. از این رو رام در رام یشت، خود را خیزاب (موج) میداند. این اندیشه در دو واژه « اشترک » و « اشترکا » نیز در برهان قاطع باقیمانده است. « اشترک »، به معنای « موجه » و اشترکا، به معنای « عنقا » هست. عنقا یا سیمرغ یا سمندر، موج های دریاست. در اردو و سانسکریت، به دریا و اقیانوس، سمندر گفته میشود. دریا، در ذهن ما بیشتر، تصویر پهناوری و بی انتها بودن و وسعت و فراگیری را، بیدار میسازد، درحالیکه برای آنها، « دریا »، « تصویر » موج بودن و بیقرار بودن و حرکت و جنبش مداوم « را در ذهن می‌آورده است، و آن را شادی آورنده، و مثبت درمییافته اند. چنانکه ارک با جشن ملازمست، و « ورتن که همان وشتن و گشتن باشد »، رقصیدنست. حرکت و تغییر، رقص است. این بکلی برضد اندیشه الهیات زرتشتی بود. خوارزمی در مقدمه الادب، نام موج را در خوارزمی، « آهنگ دریا » میخواند. بدین علت در فرهنگ سیمرغی، سراسر جهان هستی (خداهم جزوهستی بود)، دریا شمرده میشد، چون دریا، معنای « ارکه = حرکت و تموج و رقص در شادی » را داشت. امواج دریا یا آب تازنده، همه ماهیان دریا را در آغوش میگرفت و با آنها عشق میورزید و آنها را آبستن میکرد (بندهش، بخش نهم، پاره 113). این یوغ یا جفت بودن موجست. چنانچه معنای « ارکیا »، جوی آبست. جوی، همان جوغ و یوغ و جفت است. آبی که میگذرد، با خاک، همبستر میشود و آنرا میبوسد و بارور میسازد. جوی آب، نماد گذروفنا نبود، بلکه بیان یوغ شدن و عشق ورزی بود. این بود که « داستان نوح و طوفان نوح

« که با تصویری دیگر از « دریا » کار داشت ، با جهان نگری سیمرغی ، در تضاد بود . از این رو هست که در شاهنامه فردوسی ، در گفتار درستایش پیغمبر اسلام ، تصویر ایرانی از دریا ، سبز میشود، که اغلب پژوهشگران ، آن را نادیده میگیرند، و به فکر « کشتی نوح » میافتند .

خردمند کز دور، دریا بدید کرانه نه پیدا و بُن ، ناپدید
 حکیم این جهان را چو دریا نهاد برانگیخته موج از او تند باد
 البته در تصویر ایرانی، حکیم هم ، که خدا باشد ، جزو همین دریا
 و خود همین دریاست . ولی شاخصه تصویر دریا ، همین « موج بودن »
 اوست . این اندیشه ، در شکل ناب و بی آمیختگی اش ،
 در عرفان باقی مانده است . شاه نعمت الله ولی میگوید :
 جنبش دریا ، اگرچه موج خوانندش و لی
 در حقیقت « موج دریا » ، « عین آن دریا » بود
 عراقی میگوید :

جمله یک چیز است ، موج و گوهر و دریا و ایک
 صورت هریک ، خلاقی در میان انداخته
 واعظ قزوینی گوید :

دریا ، به وجود خویش ، موجی دارد
 خس ، می پندارد که این کشاکش با اوست
 « هستی بنیادی و بنی » در درون هر جانی و هر انسانی هم ، حرکت
 (ارکه) و تموج و کشش است . هستی در درون هر انسانی هم ،
 دریاست و موج است، و در آن ثبوت و یکنواختی و قرار نیست .
 فطرت انسان ، ثابت نیست، و نمیتوان آن را با قرارداد و عهد و
 میثاق ، ثابت ساخت. درخیزش موج ، پیدایش و کفیدن یا شکفتی
 است، و در فرود آمدن ، ناپیداشدن و گم شدن و پیوستن به اصلست
 که باز نوعی دیگر شکفتی است . این حرکت و جنبش در بُن ، که «
 تاب خوردن یک گوهر و پیدایش در دو قطب » ، یا تموج همان
 آب (کف = شکفت) در فرار آمدن ، و فرو رفتن بود ، و نشان «
 پیوند داشتن و یوغ بودن » است ، « ادم » هم نامیده میشود که «
 ادو+ دم » یا « جمع دوهستی و دو آفرینش، باشد که سپس با ایده

آل شدن « ثبوت روشنی » و « ثبوت بطورکلی » و درک سکون بنیادی ، به کردار اصل وجود ، اصطلاح « ادم » ، به شکل « عدم » درآمد . معنای که از « عدم » ، در اذهان جاافتاده ، معنائیست ، کاملاً غلط و مغشوش سازنده و نابود سازنده اصل اندیشه متعالی، که در آن بوده است .

در لغت نامه ها، « عدم » ، به معنای « گول گردیدن » (منتهی الارب) ، گم گردیدن (زورنی) ، نایافتنی (المصادرزوزنی) است . « گول » که به معنای مکروفریب ، مشهور شده است ، نام « جغد » نیز هست که مرغ بهمن است، که نام دیگرش « اشو زوشت = دوستدار حقیقت و عشق » است ، ولی معنای اصلیش دروازه « غول » ، هنوز باقیمانده است . اساساً ، بهمن (فلان و بهمان) اصل بنیادی گم و مجهولست (نادیدنی و ناگرفتنی) . **غول** ، همان معنای « همزاد » را دارد . بنا برهان وقاطع ، دو طفل را گفته اند که از مادر تو امان آمده باشند ، یعنی باهم از یک شکم زائیده شده باشند . خوب دیده میشود ، که معنای « مکروفریب » ... ، زشت و منفور سازی، اندیشه « همزاد به هم چسبیده است » و بینشی که بیآیند کورمالی در تاریکی است . در فرهنگ سیمرغی « جفت همزاد » ، به کردار اصل حرکت و شادی و پیدایش روشنی درک میشود، ولی در زرتشتیگری ، جفت همزاد (غول = گول) به کردار، دو چیز غیرقابل تمایز از هم و مشتبه سازنده ، درک میشود . جفت یا غول ، انسان را گول میزند و فریب میدهد . معنای دیگر « گول » ، جغد است که مرغ بینش و مرغ بهمن است .

جغد، در اصل « جغتای »، یا « یوغ + تای » ، یا « خدای جفتی و پیوند » ، اصل خرد و بینش و دین زایشی ، بهمن است . معنای اصلی « عدم » ، در تلفظ « ادم » ، در خود عربی ، باقی مانده است . « ادم » ، به معنای اصلاح کردن میان دو تن ، الفت دادن بین دو کس، الفت افکندنست . « ادمه » ، به معنای « آمیرش » ، موافقت ، پیوست بچیزی ، و جانب درونی پوست که ملصق به گوشت است، یا جانب برونی که رُستگاه موی ، همچنین باطن

زمین است . همه اینها، گواهی بر اینهمانی واژه « ادم و ادمه » ، با « یوغ = اسیم = گواز = مر = همزاد = بیما ..» میدهند ، که سبکشده واژه « ادو+ دم » است ، که به معنای « پیوند میان دوهستی، جنبش میان دو آفرینش ، دو نای و تحول از یک زندگی به زندگی دیگر، رفتن از یک خانه و مکان و جایگاه ، به خانه و مکان و جایگاه دیگر است که همان « ارکه » باشد . از اینرو هست که مولوی میگوید :

عدم ، دریاست ، وین عالم ، یکی کف

سلیمانیت ، وین خلقان ، چو موران

« کف » ، همان معنای کفیدن و کافتن و شکافتن و شگفت را دارد .

زجوش بحر، آید « کف به هستی »

دو پاره کف بود ، ایران و توران

از این بحرند ، زشتان ، گشته نغزان

از این موجند ، شیرین گشته ، شوران

شورها و زشتها در این تموج و حرکت ، تحول می یابند و شیرین و نغمه میشوند . در اثر، مفهوم « گذرائی زرتشتی » و « فنای دنیا در اسلام » ، معنای منفی و وارونه « عدم = ادم » در اذهان، چنان جا افتاده ، وحتا در خود ادبیات عرفانی ، رایج شده است ، که معنای مثبت و زنده آن ، بکلی در خواندن آثار مولوی ، از یاد میرود . با زرتشت که در تصویر همزادش ، معنای اصلی همزاد و یوغ در فرهنگ سیمرغی ، نابود ساخته شد ، و همزاد، دوچیز از هم جدا و متضاد ساخته شدند، میان آن دو ، خلائی یا تهیگاهی به وجود آمد . با این خلاء یا تهی ، میان ژری و اژی ، که در آن ، هیچگونه پیوندی ممکن نبود ، مفهوم « نیستی » پیدایش یافت . با دوایسم زرتشت ، مفهوم « نیستی » ، پیدایش یافت که در ایران ، پیشینه ای نداشت ، و همین معناست که سپس در اصطلاح « ادم » ، بازتابیده شده ، و از « آمیزش و یوغ و پیوند و عشق = ادم و ادمه » ، مفهوم ما از « عدم » به معنای نیستی ، پیدایش یافت . درست این همان واژه است که در عربی و عبری ، « آدم » شده است . انسان ، جم (بیما = همزاد) یا ادم هست .

اینکه « عدم = ادم » ، با « دریا » اینهمانی داده میشود، که گوهرش در تصویر فرهنگ ایران ، تموج است و امواج دریا ، آبستن سازنده همه ماهیان هستند (تموج و حرکت ، آفریننده است) ، میتوان به معنای اصلی آن راه یافت . خودِ واژه « دریا » ، این محتوا را به بهترین شکلی ، روشن میسازد .

« دریا » در تلفظ پهلوی « درای + آپ = dray + aap » است . دریا ، در واقع ، به معنای « آب آهنگین و رونده » است . پیشوند « درای » ، همان زنگ و جرس است که پیشوای کاروان ، به اسب یا استرش میآویخت، تا همه کاروان در اثر آن آهنگ ، بدنبال او بروند . آهنگ و حرکت و سفرو احتراز از گمشوی ، در این تصویر ، باهم ترکیب شده اند . منوچهری گوید :

شاد باشید که جشن مهرگان آمد

بانگ و آوای درای کاروان آمد

در لغت نامه دهخدا میآید که « درای، زنگ و جرس است ... چیز است که به گردن شتر و استر و اسب سرهنگ قافله بندند تا صدا کند و باقی حیوانات به صدای او روند و مردم گمشده سر به آواز او آیند » . این تصویر، در ادبیان ایران بسیار متداول است چنانکه صائب میگوید :

شور و غوغا نبود در سفر اهل نظر

نیست آواز « درا » قافله شبنم را

گوشی نخر اشد ز صدای جرس ما

ما قافله ریگ روانیم جهان را

پس « دریا = درای + آپ » به معنای « آبیست که بسوی هدفی، با آهنگ (تموج) میرود » و سفر میکند .

چو سیلیم و چو جوئیم ، همه سوی تو پوئیم

که منزلگه هر سیل ، بدریاست خدایا

گرسیل عالم پر شود ، هر موج چون اشتر شود

مرغان آبی را چه غم ، تا غم خورد مرغ هوا

ما رخ زشکر ، افروخته ، با موج و بحر آموخته

زان سان که ماهی را بود ، دریا و طوفان ، جانفزا

ماهیت دریا ، « آب خیزنده و رونده و روان » اوست . در این آب روان و متوج است که « مفهوم حرکت کل هستی، از خدا تا انسان « نشان داده میشود . بُن هستی ، حرکت است ، و هیچ صورت ثابتی نمی پذیرد ، ولی در صورتهای بیشماری که می کُفد و میشکُوفد ، چهره های شگفت آور خود را نشان میدهد .

ای نفس کل ، صورت مکن ، وی عقل کل ، بشکن قلم
 ای مرد طالب ، کم طلب ، برآب جو ، نقش قدم
 ای عاشق صافی روان ، رو صاف ، چون آب روان
 کین آب صاف بی گره ، جان میفزاید دم بدم
 از باد، آب بی گره ، گرساعتی پوشد زره
 برآب جو ، تهمت منه ، کورا نه ترس است و نه غم
 در نقش ، بی نقشی ببین ، هر نقش را ، صد رنگ و بو
 در برگ ، بی برگی نگر ، هر شاخ را باغ ارم
 ز آن « صورتِ صورتِ گسل » ، کو منبع جانست و دل
 تن ریخته از شرم او ، بگریخته جان ، در حرم

شِگِفت و شِکُفتن به هستی آمدن یا پیدایش ، یا شکُفتن و خندیدن

تجربه فرهنگ زال زری، از « به هستی آمدن یا پیدایش » ، همان تجربه « شکُفتن یا خندیدن » بوده است . زاده شدن یا پیدایش (صورت یافتن) ، روندِ شِکُفتن و خندیدن است .

گر نبودی در جهان امکان گفت

کی توانستی، گل معنی شکفت (عطار)

میشکفتم ز طرب ، ز آنکه چو گل بر لب جوی

بر سرم ، سایه آن سرو سهی بود (حافظ)

این یک برخورد بی نظیر این فرهنگ ، با « مسئله زندگی و بودن درگیتی » میباشد . « شکفتن » ، و اشدن غنچه گل و خندان شدن و باز شدن و از هم گشوده شدن است . « شکفتن تخم » ، ترکیدن آن مقارن برآمدن جوجه هست (دهخدا) . « زندگی » ، گوهر خندیدن و از هم گشوده شدن است . اینکه سپس، برپایه همین اندیشه ، به زرتشت نسبت داده شده ، که او درزاده شدن ، خندید ، و این یک معجزه ، یا رویداد شگفت انگیز شمرده شد، نفی « کلیت و عمومیت این اندیشه » ، از فرهنگ سیمرغی بود.

مسئله، تشخیص وجود معجزه آمیز زرتشت یا برگزیده ای دیگر نبود ، بلکه مسئله، درک کل « هستی یابی و پیدایش و زایش در این گیتی و در زمان » ، به کردار « خندیدن و شاد شدن » بود . جانی و انسانی درگیتی و در زمان ، « هست » ، که « میخندد و شاد میشود » . این واژه دراصل از « سکوب skop,skup » برآمده است که در سانسکریت skubh-naati میباشد . این واژه ، مرکب از دوبرخس سک + کوپ، یا سک + کوف هست . معانی « سک » درپیش آمد، که پیشوند « شگفت » نیز هست . پسوند کوپ + کوپ + کوف ، مارا به نکات مهم دیگری آشنا میسازد . کوپ ، کوپ ، کوف (کوفه = نیستان) به معنای نی ، بوریا ، حصیرگنده یا در شکل کوپال kupal=kopaal، به معنای عصا و چوبدست چوپانانست که دراصل ازنی بوده اند .

« نیشکر » را که « کوب = کوپ » باشد، می « کوبیدند، و یا می کوفتند » ، تا افشیره او را بگیرند . روند چرخش نی ، و بدست آوردن شیر و افشیره اش، اینهمانی با « زادن و پیداشدن » داده میشود . با چیره شدن آموزه زرتشت ، که بشدت برضد اندیشه « زایش بینش ، یا بینش در تاریکی » است ، تصویر « کوبیدن نی » و « گرفتن افشیره هوم ، که در آغاز همان نی = خوم » بوده است ، جانشین مفهوم « زادن » شد . دیگر، مادری، جمشید و هوشنگ و... را نمیزاید ، بلکه پدرانشان ، بیاداش کوبیدن نی یا هوم و گرفتن افشیره اش، دارای آن فرزندان میشدند. یا حتا گاوهایشان ازنی بن ها ، میچریدند و شیرشان سپس به پدر و مادر فریدون داده

میشد و از این شیرگاو که ازنی، چریده است، فرزندی ایجاد میشود و یا فرّه (که از اصل سیمرغی بود) انتقال می‌یافت (بخش بیستم بندهش، پاره 233). یا دریشتها، پدران جمشید و فریدون و اترت و پیدایش کوبیدن هوم و گرفتن افشره اش (هوم یشت دارای فرزندان میشوند. بجای آنکه مادران این فرزندان را بزایند، پدرانشان پیدایش «گرفتن افشره از هوم = نی»، دارای آن فرزندان میشدند. به هر حال «کوبیدن و گرفتن افشره هوم» که چیزی جز نی نبود ولی معانی پرت به آن دادند، جانشین اندیشه «زایش بینش و روشنی و یا فرّ....» میشود. بدینسان، اصالت از خرد انسان، و پیدایش بینش از خود تن و ضمیر انسان، گرفته میشود. اینکه انسان «نوز = نای» است، یا «آدم = ادو + دم = دونای بهم چسبیده» یا کس (کسه = نی) ... یا تن (هم چنانکه نشان داده خواهد شد) هم معنای نی دارد، بیان اصالت روشنی و بینش و اصل شگفتی و شادی بود. روشنی و بینش و شادی و حرکت، زهشی و جهشی و انبثاقی (immanent) از وجود خود انسان بود. شگفتن، از هم گشوده شدن، زاده شدن و پیدایش یافتن و خندیدن، اینهانی با «شگفتی = تعجب و حیرت» داشته است. شگفتی، معلق ماندن میان آسمان و زمین، و دچار ترس و هراس شدن، نبوده است، بلکه بیان «شاد شدن از جویندگی» بوده است. چنانکه در پهلوی، به بندبازی، بازی کردن در هوا andarvaay vaacik گفته میشود. در حالیکه با چیرگی الهیات زرتشت «اندروای»، معنای سرگشته و حیران و سرگردان، سرنگون و آویخته و معلق و بازگونه آویخته، میگیرد. اندروای، یا رام، که اصل جویندگی و شناختن در جستن است، معنای بازی و شادی در جویندگی را بکلی از دست میدهد. همین معنای الهیات زرتشتی، در داستان اکوان دیو، بازتابیده شده که رستم، از زمین، جایگاه آرامش و سکون، بریده شده، و در میان آسمان و زمین، معلق آویخته میشود، و باید با وحشت و بیم بی اندازه، میان دو خطر، یکی را برگزیند. اکوان دیو، یا اصل شگفتی، انسان از سکون، ناگهان جدا میسازد، در آویختگی و ترس از جان، او را

گرفتار بدیل‌های خطرناکی میکند . جستجو کردن ، فقط انسان را با خطر وجودی روبرو میکند . برگزیدن زرتشت ، برگزیدن میان ژی و اژی ، « برگزیدن بدون جستجو است » ، چون این دو ، از همان لحظه نخست ، کاملاً از هم جدا و روشن و مشخص و متمایزند .

مقاله ادامه دارد